

مجموعه حاج بابا

جلد اول

یک دانه سنجد

اساس زندگی معلم شهید
میرزا حاجی بابایی

تصویرگری: مرضیه آقاوی
ویراستاری: سید علی

گروه سنی: نوجوان «۱۵+»



سرشناسه: صیفي کار، محسن، ۱۳۴۶-
 عنوان و نام پديدآور: يک دانه سنجد، بر اساس زندگي معلم شهيد
 عليرضا حاجي بابايي، نويسنده محسن صيفي کار، بازبيني و ويراستار
 سيد حسين متوليان، تصويرگر مرضيه قائدي.
 مشخصات نشر: تهران: وزارت آموزش و پرورش، معاونت پرورشي،
 موسسه فرهنگي منادي تربيت، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهري: ۴۰ ص، مصور رنگي،
 فروست؛ مجموعه حاج بابا،
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۴۸۴-۲-۲
 وضعيت فهرست نويسي: فيبا
 موضوع: حاجي بابايي، عليرضا، ۱۳۳۵-۱۳۶۱.
 موضوع: جنگ ايران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهيدان -- سرگذشتنامه
 Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography
 جنگ ايران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهيدان -- خاطرات
 Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries
 شناسه افزوده: قائدي، مرضيه، ۱۳۶۶، تصويرگر
 رده بندي کنگره: DSR1626
 رده بندي ديوي: ۹۵۵/۸۴۳/۹۲
 شماره کتابشناسي ملي: ۹۳۳۸۶۱۷

www.ketab.ir



مؤسسه فرهنگي
 منادي تربيت

مجموعه حاج بابا

يک دانه سنجد

بر اساس زندگي معلم شهيد عليرضا حاجي بابايي

نويسنده: محسن صيفي کار

بازبيني و ويراستار: سيد حسين متوليان

تصويرگر: مرضيه قائدي

چاپ دوم: ۱۴۰۳ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

ليتوگرافي، چاپ و صحافي: دقت

تهران: خيابان استاد نجات الهی - بين چهار راه سميه

و طالقانی کوچه مرحوم رضامقدسی (بیمه سابق) - پلاک ۲۶

تلفن: فروشگاه: ۸۸۹۳۱۸۵۲ تلفن پخش: ۸۸۹۱۲۷۲۸

نمابر: ۸۸۸۹۴۲۹۰

Email: info@monadi.org WWW.monadi.org

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۴۸۴-۲-۲

شابک (دوره): ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۵۱۵-۳-۳

– بعون الله الملك الاعلی –

این یک مقدمه نیست

توی خانه ما خیلی چیزها با خانه‌های دیگر فرق دارد... من علیرضا حاجی بابایی مادرم را «افروز» و پدرم را «جلال» صدا می‌زنم! از بچگی همین‌طور بودا حتی برعکس خیلی از شما من به مادر بزرگم می‌گویم: ماما!

کم می‌خواهم و سرم درد می‌کند برای فدای شما شدن! یکبار هم خودم و ابوالقاسم این را ثابت کرده‌ایم که برای مردمی که دوستشان داریم جان می‌دهیم!

شاید فکر کنید کارهای امثال من عجیب است!

مثلاً وقتی «محسن صیفی‌کار» از روی خاطراتم کتاب «کوله‌هایی پر از لیمو» را نوشت تمام مدت بالای سرش بودم و نوشتنش را تماشا می‌کردم... یا وقتی همین پنج جلد کتاب را که به اسم «حاجی بابا» می‌خوانید از توی همان خاطرات گزین کرد، می‌خواستم با تقی بهمنی و چند تای دیگر از شهدا به زیارت مشهد برویم! برای همین با بچه‌های بالا صحبت کردم

تا دهه آخر ماه صفر بلیط زیارت برای «سید حسین متولیان» بگیرند و یک حجره توی نیم طبقه صحن انقلاب به او بدهند تا رو به روی امام رضا جان بنشینند و توی همان صحن خاطرات مرا باز آفرینی و باز نویسی کند! خودش ممکن است چیزی از دخالت من نفهمیده باشد اما اگر از او پرسید بچه های بالا را در زمان باز آفرینی این پنج جلد دیده است یا نه؟ حتماً به یاد می آورد آن کبوتر سپیدی را که مدام پشت پنجره حجره اش در نیم طبقه صحن انقلاب می نشست و مراقب بود کلمه ای را به خطا و سهو جا بجا نکند!

آدم که خونش روی زمین می ریزد و فرشته ها، شهید صدایش می زند خیلی چیزهایش با بقیه فرق می کند... مثلاً خود من هنوز توی ارتفاعات غرب و دشت های جنوب قدم می زنم و مراقبم کسی به وسط من چپ نگاه نکند! یا هنوز هم که هنوز است به کلاس ها و کلاسش اموزانم که حالا دیگر بزرگ شده اند سر می زنم و از لبخند های آنها دلم ضعف می رود.

من هنوز منتظرم تا روزی که اجازه و دستور بیاید! آن روز در کنار عزیزترین عزیز خدا باز می گردم و با همه شما چشم در چشم و رو در رو حرف خواهیم زد...

تا آن روز دوست دارم که بین شما قدم بزنم و گره های نامرئی تان را باز کنم...

هر چه باشد شما رفیق های امروز من هستید و ما شهدا برای کمک به رفیق هایمان همیشه بیداریم...

سید حسین متولیان